سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مناجات = الهی نامه
مؤلف متن: خواجه عبدالله انصاری محشی
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر: ۱۲۵۹ ق نوع خط: شکسته نستعلیق تعداد سطر: ۱۹
نام کاتب: علیرضا منصوری
موضوع: ادعیه و غیره زبان: فارسی عدد اوراق: از ۶۹ تا ۷۹
طول: ۱۸٫۵ عرض: ۱۰ شماره عمومی: ۳۳۷۵۰
وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزوار تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵
ملاحظات

عین کوری است مراد شیخ چه بوده است و دیگر ملای رومی میگوید که **نظم** کور کورانه
مرو در کربلا ❊ تا نیفتی چون حسین اندر بلا ❊ و یکفرد دیگر هست که **نظم**
سه قاتلیا نازم ز کثرت ملائک ❊ بجنازه شهیدش نشوان نماز کردن ❊
تاویل انهار انفرمایند **ب** چنانکه سابقا اشارتی رفته که در باب ابواب
السماء رفت باید دانست که زلف و کاکل محصور بهمین موهای محسوسه
متعارفه نیست در هر جایی مناسب آنجا نفی می باشد و کاکلی هست در مثل
چنانکه نور یعنی ظاهر فی نفسه و مظهر غیره بر این معنی افراد حسیه محسوسه نور
مثل نور چراغ و نور آفتاب و ماه و غیرها پس بر این افراد نور می باشند
و فرد اشرف و اکمل نور ذات پاک جناب اقدس الهی می باشد
الله نور السموات والارض و این اطلاقات بطریق مجاز فات مجازیه
نیست بلکه نور حقیقی خداوند منور آسمانها و زمینها و ما فیها و ما تحتها می باشد
و دیگر اشیا را نور گفتن بالعرض و بالمجاز می باشد و دیگر ید الله و جنب الله
و باب الله از این قبیل از متشابهات در قرآن و احادیث و دعوات
مسطوره و ماثوره از معصومین ع بسیار است و مبنی بر مجاز نیست
اسرار بسیار است که اینجا گنجایش ذکر آنها ندارد و شعر ملای رومی شهرتی
دارد که از او نیست اگر باشد میتوان گفت که مراد تشبیه در نیفتادن
به بلاست یعنی بکوری دیده باطن بکربلا مرو بلکه بصیراً عارفاً برو مثل آنحضرت
علیه السلام که بینا بوده و از روی بصیرت و بینائی نه کوری بکربلا رفته شد
و از این جهت در بلا نیفتادند چنانکه محض از برای رضای خدا و تسلیم قضای

او نشسته از روی هوای نفس ... تو پیش و کور کورانه از روی هوای نفس ... اینکه کسی برای هوای نفس ... ابتلا ... ابتلای ... عذاب الهی ... [illegible] ... لفظ حسین ... [illegible] ... مقتول ... [illegible] ... می دارد ... [illegible]

عین کوریست مراد شیخ چه بوده است و دیگر ملای رومی میگوید که **نظم** کور کورانه
مرو در کربلا * تا نیفتی چون حسین اندر بلا * و یکفرد دیگر هست که **نظم**
سه قابلیها زم زکثرت ملایک * بجنازه شهیدش شوان نماز کردن *
تاویل انهار الفرماینده **ب** چنانکه سابقا اشارتی که در باب ابواب
السماء رفت باید دانست که زلف و کاکل محصور بهمین موهای محسوسه
متعارفه نیست و در هر جایی مناسب انجا زلفی می باشد و کاکلی هست در مثل
چنانکه نور یعنی ظاهر فی نفسه و مظهر غیره بر این معنی افراد حسیه محسوسه نور
مثل نور چراغ و نور آفتاب و ماه و غیرها پس بر این افراد نوری باشند
و فرد اشرف و اکمل نور ذات پاک جناب اقدس الهی می باشد
الله نور السموات و الارض و این اطلاقات بطریق مجاز فانه مجازیه
نیست بلکه نور حقیقی خداوند منور آسمانها و زمینها و ما فیها و ما تحتها می باشد
و دیگر اشیا را نور گفتن بالعرض و بالمجازی باشد و دیگر ید الله و جنب الله
و باب الله از این قبیل از متشابهات در قرآن و احادیث و دعوات
مسطوره و ماثوره از معصومین ع بسیار است و مبنی بر مجاز نیست
اسرار بسیار است که اینجا گنجایش ذکر آنها ندارد و شعر ملائی رومی شهرتی
دارد که از او نیست اگر باشد میتوان گفت که مراد تشبیه در نیفتادن
به بلاست یعنی بکوری دیده باطن بکربلا مرو بلکه بصیرا عارفا برو مثل آنحضرت
علیه السلام که بینا بوده و از روی بصیرت و بینایی نه کوری بکربلا رفته شد
و از این جهت در بلا نیفتادند چنانکه محض از برای رضای خدا و تسلیم قضای

بری میاز داللهم ارزقنا **نظم** عشق آمد و غیر یار نگذاشت * آتش
اثری ز خوار نگذاشت * سرپنجه عشق را باید بریدن * بدوش
بار بر این نتوان کشیدن * والسلام علی من اتبع الهدی

مناجات عبد الله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی یکتایی بیهمتایی • و قیوم توانایی • و بر همه چیز دانایی • و در
همه حال پینایی • از عیب مصفایی • و از شرک مبرایی • اصل هر دو
و جان همه داروی دلهای • شهنشاه فرمان روایی • معز تاج کبریایی
بر تخت عرش معلایی • مسند نشین استغنایی • خطبه الوهیت را سزایی •
بتو زیبد ملک خدایی • الهی نه محتاج جانی و نه آرزومند مکانی • پیدا است
که در میان جانی • بلکه زنده بحرکت توانایی • الهی بفضل خویش قایمی
و بشکر خود مشکور • و بعلم عارف نزدیکی و بوهمهای ما دور •
الهی زابعرش تو ستودن وسیله سرور است • و بشکر نعمت تو زبان
گشودن مرتبه غرور است • الهی گدایی تو بکار خود شادان است هر که
گدای تو شد در دو عالم سلطان است • الهی اگرچه جان ما در
سر سودای تو رود شاید • آنرا که سودای این کار باز جان فزاید •

نظم ای که در دو زلفان [illegible] آمده * عاشقان از هوس جان آمده *
صد هزاران [illegible] * [illegible]
[illegible]

نیم پر امید ❁ در بیابان غمت الله گویان آمده ❁ پیر انصار از سراب
شوق خورده جرعه ❁ همچو مجنون که عالم مست و حیران آمده ❁ الهی تا از مهر تو
اثر آمد · همه مهرها بسر آمد · الهی ما را دل برای تو کار است ❁ وگرنه ما را
با دل چه کار است ❁ الهی از دو جهان درد محبت تو گزیدیم ❁ و بر خود
جامه بلا بریدیم ❁ و پرده عافیت دریدیم · الهی خواندی تاخیر کردیم · و
فرمودی ما تقصیر کردیم · هیهات هیهات کانچه کردیم چه تدبیر کنیم · الهی
هر کرا خواهی براندازی · با ما درویشان درانداری · الهی کلام مجید از
تو یار کار است · چون در دل حاضری با یار کار چه کار است · الهی دود از
آتش چنان نشان ندهد · و خاک از باد · که ظاهر از باطن · و شاکر از
استار · الهی بر هر دل که داغ محبت خود نهادی خرمن وجودش بباد
نیستی بردادی · الهی دعا بدرگاه تو لجاج است · تو خود دانی که بنده
بچه محتاج است · الهی تو شادیم و بسعادت معرفت تو آباریم · و بتو
از غیر تو آزادیم · نه بخویشتن بتو افتادیم · الهی پیغامهای تو جای شادی
نیست جز از بندگیت روی آزادی نیست · الهی هیچ پند بر خود می نگزیم
که مبادا آخر به جوی نیرزیم · الهی تو بر دوستی با نوشیدیم · و آنچه
تو بجام ما ریختی نوشیدیم · هیچ نیامد از آنچه کوشیدیم · الهی شوم دانیم
طاعتی را که بعجب دارد · مبارک شماریم معصیتی را که بعذر آرد · الهی نه
توانگریم که با سیم و زر نازیم · درویشانیم که به بخش قسمتها سازیم
الهی تا توانستیم ندانستیم · و چون دانستیم نتوانستیم · الهی همه از رو

نی

[illegible] شد · و عبدالله از [illegible]
روز اول [illegible]
الهی [illegible]
[illegible]

پس از آنکه بخواهی چه درمان است · الهی نادانیم · و ناتوانیم · اگر بخوانی
در آرزوی آنیم · و اگر برانی مطیع فرمانیم · الهی سنگ را بدرگاهت نادانست
و سنگ را دیدار است عبدالله را با نومیدی چه کار است · الهی عنایت
فرمودی و توفیق بازداشتی · و از معصیت منع کردی و بر آن گماشتی · الهی
کدام درد باشد ازین بیش · که معشوق توانگر باشد و عاشق درویش ·
الهی همه آن کنی که خود خواهی · پس ازین عاجزان بیچاره چه خواهی · اگر کار به
گفتار است · بر سر همه تاجم · و اگر بکردار است چون سلیمان بموری محتاجم
الهی اگر اعاشت از عنایت تو نخواستی · پسر عمران بطلب آتش نرفتی که خواستی
الهی مظهر آیینی و دوستانت آیینه · آیین را در آیینه بتوان دیدن هر آیینه
الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی · نظم
دی آمدم و نیامد از من کاری ❁ امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری ❁ نا آمده بودم به از این بسیاری
الهی اگر در تو نگرم خاکساریم خاک بر سر · الهی چنین که منم جستن ترا
بیجرمی نیست · اما چکنم که دل از ناشناسی تو در بیطاقتی است · الهی از
کشته تو خون نیاید · و از سوخته تو دود · کشته تو بکشتن شاد است
و سوخته است بسوختن خوشنود · الهی بهشت در پیش عارفان خوار است
آنکس که ترا یافت با بهشتش چه کار است · الهی من کیستم که ترا خواهم
چون از قیمت خویش آگاهم · الهی از هر چه پنداریم دیگرم و در هر
دمی که می شمرم بترم · الهی اگر ترا باید عبدالله آن کند که شاید · واگر

الهی [illegible]
[illegible]

همه درد و داغ است. الهی جمال تراست باقی زشتند و زاهدان مزدور
بهشتند. الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من. از عرش بگذرد خندهٔ من.
الهی عاجز و سرگردانیم. درمانده و حیرانیم. نه آنچه دانیم داریم. و نه آنچه
داریم دانیم. الهی گناه در جنب کرم تو زبون است. زیرا که کرمت
قدیم و گناه اکنون است. الهی کریمهٔ یحبهم تمام است آیا مصداق یحبونه
کدام است. هر پای که شکسته تر بود بر بام عبدالله نهی و هر دل که خسته تر
مقام عبدالله دهی. الهی تو خواستی من نخواستم. دوست بر بالین دیدم
چه از خواب برخاستم. الهی چون حاضری ترا چه جویم و چون ناظری ترا چه گویم نظم
پیوسته طمع دم از رضای تو زنند. جان در تن من نفس برای تو زنند. گر بر سر
خاک من گیاهی روید. از هر برگی بوی وفای تو زنند. الهی اگر کاسنی
تلخ است از بوستان است. و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است.
الهی بیگانان را گوییم که کجایی و چون مزدوران نگوییم که کرایی. الهی اگر
بدعا فرمان است قلم رفته را چه درمان است. الهی اگر آدم را ابلیس بد
آموزی کرد آدم را گندم که روزی کرد. الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را رسد چه مقدار است. الهی از ما یادگار فردی ماند و از
عمر ضایع گشتهٔ ما دردی ماند. و از جیب بوسیدهٔ ما گردی ماند. و از حسرت
سینهٔ ما آه سردی ماند. الهی اگر عبدالله را نخواهی کرد احسان دوزخ دیگر باید
آلایش او را. و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.
الهی کریم امید بر آن تمام است. چون کرمت در میان است نومیدی

[illegible] ... وآن اصلی که در ذات و
صفات بی‌همتاست ... [illegible]
بزرگ خود و بصفات با کمال
خود و بعزت و جمال خود و
بعظمت و جلال خود که جان ما را

صفائی ده. و ما را از روی رحمت آن ده که آن به. نظم یا رب دل ما را
تو برحمت جان ده. درد همه را بصابری درمان ده. این بنده چه
داند که چه می باید کرد. داننده تویی هر آنچه بهتر آن ده. الهی
دریای فضل ترا هیچ کران نیست. و ادای شکر ترا احد هیچ زبان نیست
الهی عذر ما را بپذیر که تو غنی و ما فقیر. و عیب بر ما مگیر که تو قوی و ما حقیر
الهی بنیاد توحید ما را خراب مکن. و باغ امید ما را بی آب مکن. و
بعلت گناه بر ما عتاب مکن. اگر عقوبت خواهی شرمساری بس دیگر
دیگر عقاب مکن. الهی ترسانیم از جرم و بدی خود هراسانیم از غفلت
و بیخودی خود بیامرز ما را الخدای خود. الهی اگر از دوستانیم منت از
میان بردار. و اگر از مهمانانیم جهاز نیکو دار. بر دل حزینم رحم آر
و در این حیرتم مگذار. الهی سه چیز را از ما بردار. رسوایی در روز شمار
محرومی هنگام بار. حجاب وقت دیدار. الهی بحرمت آن نام که تو
و بعزت آن صفات که چنانی بفریادم رس که می توانی. الهی بحق
آنکه ترا هیچ حاجت نیست. رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست
الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم. و جانی ده که کار آن جهان سازیم
الهی بضاعتی ده که در آز بر ما باز نشود. و قناعتی ده که صعوهٔ حرص
باز نشود. الهی عقبا ده که از دنیا بیزار شویم. و توفیقی ده که در
دین استوار شویم. الهی همتی ده که شوق طاعت افزون کند و طاعتی
ده که بخشنودی تو همنون کند. یقینی ده که در و شک و ریا نبود.

[illegible]

دوخته را. و مران این بندهٔ آموخته را. الهی آنچه تو کشتی او را آب ده
و هر چه عبد الله کشت فرا آب ده   الهی دست ما بگیر که دست آویز نداریم
الهی بخاصان خود آنچه دادی نصیبم کن   الهی ما در حجاب عیب بودیم و تو
در پردهٔ غیب چون تو از غیب بر آمدی ما را بر آور از عیب. الهی اگر ما را
بر دار کنی روا است مهجور مکن. و اگر به دوزخ فرستی رضا است از خود دور مکن.
الهی ما را [illegible] و بر آن داشتی فرمودی و بگذاشتی. ای دیر خشم زود آشتی
آخر علم تقصیر از چه افراشتی. الهی نه این زندگانیست بلکه عذاب است و این
نه عمر است بنیاد بر روی آب است. اگر عنایت نباشد کار خراب است. الهی
جز درت التجا بهیچ درگاهم نیست. از پیش خطر و از پس راهم نیست
دستم گیر که جز تو پناهم نیست. الهی اگر بتو می‌نگرم می‌نازم. و اگر بخودی نگرم میگدازم
نظری بر من انداز تا رخت باب اندازم. الهی هر چند مجرمم مسلمانم و هر چند
گر گنه کارم پشیمانم. اگر خواهی عقابم کنی مطیع فرمانم. و اگر خواهی رحمت
فرمای مستحق آنم. الهی اگر مستم و اگر دیوانه ام از مقیمان این آستانه ام.
آشنائی با خودم که از کائنات بیگانه ام **نظم** مست توام از جرعه و جام
آزادم ؛ مرغ توام از دانه و دام آزادم ؛ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هر دو جهان (مقام) آزادم ؛ الهی اینت تو آرزوی ماست و
دریافت تو نه بیازوی ماست. بصیرتی و بصارتی ده که در معرفت تو آرزوی
ماست. الهی اگر ما را خواهی از خود خواه. و اگر خود را خواهی ما را از خود آگاه
کن. الهی اگر همه عالم باز گیرد چراغ مقبل کشته نگردد. و اگر همه جهان آب

دستی

[illegible] ما از قبول خود دوری بکشتی ما
[illegible] پیوسته [illegible] الهی ما بکوی که چه
آورده ایم [illegible]
الهی از معصیت ما [illegible] دولت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بیکسی
[illegible] شوند. اگر عفو [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] الهی اگر به دوزخ

دستی با تو دعوی داریم. و اگر به بهشت برای تو خریداریم. مطلوب ما
برار که جز فرمان تو طلب کار نیستیم **نظم** یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم ؛
افزون ز هزار پادشاه میخواهم ؛ هر کس ز در تو حاجتی میخواهد
من آمدم و ز تو ترا میخواهم ؛ الهی علمی که خود بر افراختهٔ نگونسار مکن. چون
در آخر عفو کنی در اول شرمسار مکن. الهی نه ظالمی که گویم زنهار.
و نه مرا بر تو حقی گویم که بیار. چون در اول بر داشتی در آخر فرو مگذار. الهی
بدرگاه آمده ام بنده وار. به پر توبه و زبان پر استغفار. خواهی
بکرم عزیزم دار. و خواهی خوار و زار. که من خجلم و شرمسار. و تو خداوند
صاحب اختیار. الهی آنچه مرا کام است نه باندازهٔ کام است. چون کرمت
عام است. اگر نظری کنی کار تمام است. الهی خود را از همه با تو وابستم
اگر بداری بر پا ستم. و اگر نداری از خود رستم. نومید مساز که [illegible]
الهی اگر ناپخته ام پخته ام کن. و اگر پخته ام سوخته ام کن. الهی اگر امانت را امینم
آن روز که امانت مینهادی میدانستی که چنینم. به بخشش بر دل حزینم. که نه
مروت بود عقوبت بر اینم. الهی اگر حساب تو با مالدار است من درویشم.
و اگر با مفلسان است من پیشم. با این تهی دستی میپسند دلریشم. نگهدار
در پناه خویشم. الهی مرا آن قدر نداریم تا ترا شایم. خواهی بگیرم
و خواهی ببخشایم کلید با تو است من چنین در گشایم. الهی هر که با تو ساز آرد
گویند دیوانه است. و هر که با خود پردازد از تو بیگانه است. (فی) هیچ خود دانی
که این چه ترانه است. هدایت فرما که عذر بهانه است. الهی هر چند که

[illegible] عاشقان [illegible] نعره زنان
[illegible] باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
الهی [illegible] دو جهان [illegible]
[illegible]
و اگر عقل [illegible]
الهی [illegible]

گنـاه اگرچه نبود اختیار ما حافظ ❊ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
گرچه تیر از کمان همی گذرد سعدی ❊ از کماندار بیند اهل خرد

وشادی بهای پای تو غرور است سعادت در دنیا ده که آخرت دور است. الهی
نگاهدار تا پریشان نشویم. و براه آر تا سرگردان نشویم. الهی مخلصان به
محبت تو می نازند. و مشتاقان بسوی تو می تازند. کار ایشان از تو ساخته
که دیگران فسانه اند. و ایشان از تو بنوازند که دیگران بنوازند. الهی اگرچه بر گناه
مصریم. بیگانگی تو مقریم. هرچند که تو از ما بری ما از تو نبریم. الهی بر عجز خود
آگاهم و بیچارگی خود گواهم. بعزت خود که از ما خورسند باش که جز خورسندی
تو چیزی نخواهم. الهی آفریدی ما را رایگان. و روزی دادی همه را رایگان بیگان
همه را بیامرز به محض احسان. که تو خدایی نه بازرگان. نظم من بنده
عاصی رضای تو کجاست ❊ تاریک دلم نور صفای تو کجاست ❊ ما را
تو بهشت اگر بطاعت بخشی ❊ این بیع بود لطف و عطای تو کجاست ❊
الهی تو همه و ما هیچ. تو هوشیاری و ما گیج. سخن همین است دیگر پیچ پیچ
الهی مطلوب طلب حاصل است. از تو طلب آن باطل است. اما چون دل
از تو بطلب مایل است دل نوازی فرمای که کار با دل است. الهی ابوجهل را
از کعبه می آری. و ابراهیم را از بتخانه ما را هم از دوستان شمر نه از بیگانه.
چون کار بعنایت است دیگر چه جای بهانه. الهی گوهر اصطفا در جیب آدم
تو ریختی. و گرد عصیان بر سر شیطان تو بیختی. و این دو جنس مخالف را
تو باهم در آمیختی. گناه بر ما مگیر که فتنه را تو انگیختی. الهی یکتایی پی دگری
و دانایی پی فکری. و بار خدای دادگری. چه شود در عجز ما نگری. الهی چون
بخشنده برحمت همه را دستگیر از عمل ما چه پرسی خواهی هوشیار و خواهی مست

بدانکه

الهی این عاشقی که دادی تمام کن و این درد که بانیدی مداوا کن و آغاز این سعادت معمور بی بانجام کن. الهی قبله عارفان [illegible] روی تو است. و محراب جانها طاق ابروی تو است. و تسبیح [illegible] دلها [illegible] نظر [illegible] نظم اگرچه [illegible]

بدانکه سرمایه نجات رحمت است. و بهترین درجات درجات آخرت. دنیا جای
غرور است. و شهر فرشتاشهر سرور است. زخم نیشش بی مرهم است. طلاق
ابراهیم ادهم است. خانه محنت و بیدادی است. رانده جنید بغدادی است.
جرعه جان سوز تلخیست که نتیجه علت و بدنامی است. مردود نظر بایزید
بسطامی است. خود پرستان دون همت را دیر است. مطرود همت ابوسعید
ابوالخیر است. سر رشته مکر و فن و حیلت است. سر زنش یافته شیخ حقانی
شبلی است. دلاله کوچه ها مغروری است. نکوه شمرده شیخ ابوالحسن نوری
متابع و مطاوع تاثیر است چرخی است. پشت پا زده شیخ معروف
کرخی است. هنگامه بی دادی و بی غوری است. نفرین کرده سفیان ثوری است.
گرمی بازار متاع بی رواج است. در خجالت مانده خون منصور حلاج است.
اسباب شقاوت را قانون است. قفا خورده عارف حق ذوالنون است.
نامقبول طبایع اهل قبول است. برگشته نفرینهای بهلول است. بگذاشته
اتقیا است. برداشته اشقیا است. هر که طالب او ذلیل. و زبان عذر او
کلیل. و اهل عبرت را این دلیل که قل متاع الدنیا قلیل. دنیا جای
ابتلا و آزمایش است. نه جای فراغت و آسایش است. و عقبی ماوای
پرسش و کاوش است. آنجا راحت و شادمانی را چه گنجایش است. پس
در همه حال بفکر حق بودن مفتاح گشایش است. طالب دنیا رنجور است.
و طالب عقبی مزدور است. و طالب مولی مسرور است. سعادت حقیقت
به دوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل بدر انداختن تا زنگ دوستی

[illegible]

زیادت کرده و محب بی‌تاب و طاقت گشته. هر که محبت او خواهد گو بگسل از خویش
و هستی خود را بردار از پیش. تا کسی از کیفیات جسمانی متخلّی نگردد.
مکاشفات روحانی بروی متجلّی نشود. تجلّی ذات محب را نیست کند
و تجلّی صفات او را اثبات کند. نیستی لازمهٔ خودپرستی است. بیخودی نتیجهٔ
مستی است. مست آن نیست که نداند بد را از نیک و نیک را از بد. مست
آنست که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود. همّت دوستی نه
افزایش یکی یا دو است. ای من غلام همّت آنکه گوید همه اوست. سرمایهٔ دولت
ابدی آخرت اندیشی است. و سلطنت اصلی در سلوک درویشی است.
توانگر به نعمت دنیوی نازد. و درویش به نحن قسمنا سازد. دانی که
سالک راه طریقت کیست. آنکس که درویشی جست. درویشی خانگی نیست
و ابکی بر او آمیخته. نه کف پای را از آن دردی. و پشت پای را از آن گردی.
این منزلت نه به پوشش خرقه و کلاه است. این سعادت بکوشش دل آگاه است.
تا کسی از جهل و غرور دنیوی بر نیاید در سلک اهل علم و درویشی در نیاید.
فضیلت علم بسیار است. علم از صفات ملک علّام است. و مرتبهٔ درویشی بی
علم ناتمام است. ملک و مال و نسبت و خویشی در همه جا همراهی نکند الّا علم
و درویشی که نه کس عیبش تواند کردن. و نه کس از تو تواند بردن. هم
مصاحب جانی و هم سرمایهٔ زندگانی است. او باب است در همه جا خواه در
دنیا و خواه در عقبی. اگر چو ان بهشتی در عارف دست یابند طهارت
او شکسته شود. و اگر درویش از هو الله غیر الله خواهد در اجابت بسته گشته

آن

آن هیچ معرفتی حاصل شوان نمود دل یگانه گوهری است از درج خزانهٔ مکرمت
الهی و بهترین دردانه است از صدف لجّهٔ موهبت نامتناهی. نظم دل
آیینهٔ جمال شاهی است ❊ دل مظهر پرتو الهی است ❊ حضرت عرش در
ظاهر کعبه ساخته از آب و گل ❊ و در باطن کعبه افراخته از جان و دل آن
بنا پرداختهٔ ابراهیم خلیل است. و این بنا افراشتهٔ کریم جلیل است. آن
معمور باثر طاعت مؤمنان است. و این منظور نظر عنایت رحمان است.
آن از احجار و خاک مرکّب. و این باسرار پاک مرتّب. آن بمسجد الحرام
معروف و این بمقصد الانام موصوف آن مشتمل بر مقام ابراهیم
و این متّصل بالهام ربّ کریم در آنجا هفت طوف محقّق. و در این جا صد هزار
خوف از حق آن مقرون بچاه زمزم. و این مشحون باه دمادم. آنجا تلبیه
گویند. و اینجا تصفیه جویند. از شرایط آن احرام و اسلام است
از قواعد این احترام و اعتصام. در آن رکن یمانی است. و در این کنوز
معانی است. آنجا عرفات و مقامات است. اینجا حسنات و کرامات است.
معمور آن بنیاز ازمنی است. و مسرور این باثار رحمانی است. نظم

در راه خدا دو کعبه آمد منزل ❊ یک کعبهٔ صورت است یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن ❊ کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

هر کس داند که حقیقت چیست داند که عشق کدام و عاشق کیست. در این راه
مرد باید بود. و با دل پر درد باید بود. که هر گراز رنج بیشتر. تمتّع گنج بیشتر.
عاشق باید که پاک باشد. اگر چه او را بیم هلاک باشد. عشق آدمی

وبی اخلاص در طاعت وبال زندگانی است. عشق مایهٔ آن سودی است. هرچند
که مایهٔ تن فرسوده گردد. هرکه عزیمت عاشقی دارد. گو دل از جان بردارد. وهر که
قصد حرم دارد گو بادیه بازگذارد. که عاشق کشی نوازش این درگاه است
ولاابالی صفت این پادشاه است. عاشق را دلی باید بی‌غش و جانی صبور و
جفاکش. و سینه از شوق پر آتش. در این میدان هرکس نتواند باخت
و در این بساط هرکس نرد نتواند باخت. دل عاشق خانهٔ شیر است کسی
درآید که از جان سیر است. از ماجرای درد عشق حکایت خطاست. و از محنت
محبت اظهار شکایت ناروا است. بر هر که پرتوی از عشق تافت سعادت دنیا
و آخرت دریافت. توحید همین نیست که کسی او را یگانه داند. توحید
آنست که کسی او را یگانه باشد. وحدت صفت ذات با کمال اوست.
و قدرت دلیل عظمت و جلال اوست. خواست که قدرت خود بیند عالم
آفرید. و خواست که خود را بیند آدم آفرید. آدمی را مظهر آثار قدرت و
حکمت خود ساخت. و او را بشرف عقل و نطق و علم بنواخت. تا آثار
قدرت حق تجلی تابد. عارف بچیزی تسلی یابد. تجلی حق ناگاه رسد. اما بر دل
آگاه رسد. هرکه از معرفت حق دور است. او نه آدمی بلکه ستور است
روز را چه گناه اگر شپره کور است. جائیکه نور شعله افروزد. خرمن ظلمت را
پاک سوزد. چون روز به جلوه درآید هنگامهٔ شب را باطل نماید. یکی
چهل سال علم آموخت. و چراغی برنیفروخت. دیگری حرفی نخوانده زبان
خلقی بردوخت. یکی سیراب اما غرق آب. و یکی تشنه و محتاج قطرهٔ آب.

کف و از او باید شنود. و قطع تعلق از غیر او باید نمود. هرکه دانست که خالق
در حق خلق تقصیر نکرد. از بد پاک شد. و هرکه دانست که قسام قسمت روزی
بد نکرد از حسد پاک شد. طور قسمت یک خط است. و گفتار آدمی سقطات است
همه در خواب غرورند. و مشغول نشاط و سرورند. می‌پندارند کانچه باید
دارند. وای از دمی که پرده از روی کار بردارند. سخن بخرابات نباید گفت
و هر راست را نشاید نهفت. صحبت خلق دردی است که دوایش
تنهائیست. عارف را نه با خلق صحبت و نه از حق جدائی است. درد
فراق نه نیکوست. اما چاشنی شوق و ذوق در اوست. گریه که از فراق
خون و اشک است. و خونابه که از وصال است روح با آن است. اگرچه شب
فراق تاریک است. اما صبح وصال با وی نزدیک است. دیده هرچند از ظلمت
شب که جفا است امید روشنی خورشیدش در قفا است. دلشکسته باید بود لیکن
آهسته. و دلشکسته بخرابات شدن روا است. و نادلشکسته بمناجات رفتن
خطا است. بهشت را بهانه میدهند. حال بهانه است. و قال افسانه
سالک آن است که باشد از هر دو بیگانه. طاوس را رنگ باید و نگار
و عندلیب را آهنگ باید و گفتار. دیده خود را در میانه نمی‌بیند زیرا
که خود را نمی‌بیند در میان. هرچند که نفس طالب بقا است. اما بقای جاوید
در فنا است پس وظیفهٔ خردمندی طالب فنا بودن است. و قدم در طریق
نیستی نهادن راه بقا پیمودن است. طالبان حق چون قصد عبادت
کنند اول باب توبه است از طمع دنیا نوشیده و تجرعات استغفار از

ورویشن این ظلمت بنور دین است که آن پیروی شرع مبین است پس بدانکه
زاد راه قیامت دین داری است . و توشهٔ منزل آخرت پرهیزکاری است
باظهار کلمهٔ توحید . وشکرانهٔ نعمت بر مزید . وشرط توحید اسلام است
و بی اسلام کار دین ناتمام است . اسلام اقرار بخدا و پیغمبر است . و پایهٔ ایمان
از اسلام برتر است . تا بنای ایمان مستقیم نباشد امید وصول بدرجات
نعیم نباشد . پرهیزکاری شمار اهل ایمان است . و شریعت را بر تقوی
و ایمان رجحان است . زیرا که تقوی بی شریعت بکار نیاید . و مومن آنست
که پیروی شرع نماید . غرض از بعثت انبیاء اظهار شریعت است
و شریعت امانت حق به خلق و دیعت است . در ودیعت وفا است و گناه . و از
ارتکاب گناه العیاذ بالله . باید دانست که اهل الله را دو نوع طریقت است
یک طریقهٔ شریعت است و یکی طریقهٔ حقیقت . اما همت بر هر دو باید گماشت
و شریعت را مقدم بر حقیقت باید داشت . مرتبهٔ شریعت از مرتبهٔ
حقیقت زیاده است از آن جهت که حق تعالی بنای حقیقت بر شریعت
نهاده است . شریعت میفرماید پاک دامن باش حقیقت میگوید ایمن باش
و عارف آنست که عمل بهر دو نماید . و اگر شرع را هیچ داند شاید حقیقت
مثل آب است و شریعت مثل آفتاب روشنی عالم با آفتاب است و زندگانی از شریعت
کشتی و حقیقت دریا است از دریا گذشتن بی خطر است . شریعت مر حقیقت را
آستان است بی شریعت بحقیقت پیوستن بهتان است . شریعت راه
و حقیقت منزل است . راه ناپیموده بمنزل رسیدن مشکل است .

استعداد

استعداد کند و تخم عبادت حق بر زمین دل پاشد و از اهتمام آن
لحظه خالی نباشد . و به نیت خوشنودی حق در طاعت او بکوشد تا میوهٔ
قبول از درجهٔ وصول بمدعا نوشد که حق تعالی به خطاب مستطاب چنین
میفرماید . و غرض آفرینش خلق بیان می نماید که آفریدیم تا کار سازم خوانند
و میرانیدم تا پی نیازم دانند . هر که را در وجود آوردم از بهر سجود
آوردم . هر که سجدهٔ حق بجای آورد گوی سعادت از میان بدر برد و هر که
با وی تکبر نماید . در غضب و تجبر او بر خود گشاید . مقبل آنست که معبود را
بو اجبی شناسد . و بلطف او نازد . و از غضب او هراسد و مدبر آن است
که روی از قبلهٔ طاعت او بگرداند و در اطاعت نفس بر شناعت خود دماند
پس در اطاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت شده جبر باید کرد تا غم
و محنت دنیا فرا آید و نهال عنایت از لی بر آید و سعادت بخت سرمدی
بر در آید . و دریچهٔ فیض غیر متناهی بگشاید . و آفتاب جمال الهی روی نماید .
از حال این دنیا چه تحقیق می نماید . و از مآل این بقاچه سئوال میفرماید چه
توان گشود زبان را در حق چیزی که آنرا محنت و آلام بدست آیند . و شفقت
تمام نگاهدارند و بحسرت ناکام بگذارند . وظیفهٔ او مردم آزاری و
شیوهٔ او کجبازی و کج رفتاری است . هر که از او تمتع جوید بی بضاعت
گردد . و هر که از او ترفع خواهد از اهل شناعت گردد . و مغرور او متابع
نفس حریص خسیس . و مرد را و مطاوع ابلیس پر تلبیس . سرآوازهٔ
او الدنیا سجن المؤمن و سرخطهٔ او الدنیا رأس کل

که هیچ کامکاری در وی آرام نگیرد. نازش او به قدری و پی عاقبتی است
و نوازش او کم اعتباری و عاریتی است. به عاریت نازیدن کار زنان است
دل از او باید کند که مردی در آن است. هر که دست در آغوشش برد جز حسرت
فقا از وی نخورد. و هر که پشت پای بروی زند دشمن خویش را پی زند. نیت به
خیر باید کرد. و قطع تعلق از غیر باید کرد که وقت فرصت تنگ است. و شتاب
عمر بی درنگ است. و راه پر بیم. و سفر عظیم در پیش است. و صعوبت و مشقت
این منزل بیش از بیش است. راهی بغایت خطر و باریک و بغایت
تنگ و تاریک. درش به قفل انقطاع در بند...
بدایت آن بعدم معروف و معلوم. و نهایت آن ... موصوف و موسوم
درین راه پای لوث خیر قدم پیش شوان نهاد. ... پیش
شوان نهاد. در دست عصای توکل باید. ... روز ...
نشاید. این راه بدقت نظر باید پیمود. و از کمین گاه این منزل با خبر باید
بود. که پیش پا بسیار است. و سیلهٔ فنا بی شمار است. همیشه حرکت همت
براین باید داشتن. و کوشش و جهد برسلامتی باید گماشتن. که این راه است
دور و دراز. و این گذرگاهی است پر نشیب و فراز. گرگان این صحرا
شیر شکارند. و نهنگان این دریا آدمی خوارند. این راه بپیر و پا باید پیمود
و این راز را بی زبان و گوش باید گفت و شنود. بدانکه غرض از آفرینش
خلق عبادت حق است. و عبادت بی معرفت او عبث مطلق است
اول معرفت او حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن. درویشی شعار

همونی

همه بانی و بکوشی ذوق درآی
و بوصالش قرار و اعتقاد مانی
و جز رضای او قطع نظر از
مراد کن. چون مراد جوید
از او خواه. و از او در راه او نیز
از عاقبت کار آگاه کن حاصل
کار عاقبت ... نیز
و در دولت ... راه و در دل
حق ... او است و هم
... از ... عیب ... از ... نمی
... بیماری ... گوی ...

منوشین ببازار آز معروش. اگر درویشی بحر چیست. اگر بخودی با خود آی
و اگر با خودی محو شو در خود آی تا از صحبت اهل دنیا فرو نشوی. با درویشان
همدرد نشوی. درویشی لازمهٔ اهل تجرید و تفرید است. و تجرید وظیفهٔ
اهل توحید است. برتر از توحید مقامی نیست و توحید بی معرفت تمام
نیست. اهل معرفت تمام نیست اهل معرفت درویشانند. هر که حق را شناخت
دیگر بصحبت خلق نپرداخت. درین راه مرد باش. و با دل پر درد باش
که ... فرد نشود. درین عرصه مرد نشود. جهد کن که مرد شوی و صاحب
تجرید و ... شوی. و بیمن همت درویشان و برکت نفوس
ایشان ... حسرت و ... دنیا در دلت سرد شود. و چهره ات از شرم
... گاهی زرد شود. اگر خواهی که درین زمانه فرد گردی
... و ... مردان میکرد. مردی گردی
چه گر د مردی گردی. مصباح سعادت ... و مفتاح دولت ...
دریافتن طریق حق است. که هر که آن را نشناخت جاهل مطلق است. اگر
طالبی این راه را پاک کن. و پشت بر این نشیمه آب و خاک کن که
چون اعتبار بگذاشتی مسافت از میان برداشتی. و چون از خود بریدی
بدوست رسیدی. و دیدی آنچه دیدی. و دیگر اشارت را ابد است
چاره نیست. و زبان از این معنی آگاه نیست. باش و مخروش گرم است
و مجوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست بر بند و
شکسته را بدوش کشند. نجات خواهی مبتلا شو. بقا طلبی از ...

فنا شو. از ارادی طلب کن با ایشان
و از ... طلب کن با ایشان و ...
و ... بار ...
کار ... و جود و ...
اسلام است ... است
تمام است ... است
دل است ... است
اگر ... اهل ... و ...
صحبت با اهل ...
و صحبت با اهل ...
آن ... است ...
جان و ... است ...

ربودن نان و مصاحبه اهل را شفیق جان دان. مصاحب نا اهل را رفیق
نان دان. صد سال اگر در آتشم محل بود آن آتش سوزنده مرا سهل
بود. با مردم نا اهل مباد م صحبت. که مرگ بت صحبت نا اهل بود. بهترین
نعمتها و نیکوترین لذتها حیات است. و حیاتی که صرف شود به یاد حق بعنایت
آن سعادتمند از مدت عمر خود بر خورد که اوقات زندگی بفکر او و شکر او بسر برد
مدة حیات و عمر را مغتنم دان. و فرصت وقت را عزیز و محترم دان. و در
ظلمات موحش نفسانی میاسای. و از کدورات وساوس شیطانی
برون آی. تا چند همچو اهل جاه ببازار بگاه. و بمسجد بیگاه. و شب و روز
گناه. و احوال از معصیت تباه. و چهره از زنگ خجالت سیاه. نه شرم
جوانی و نه در پیری پشیمانی. عمر بکاستی و عذری نخواستی. وای بر حال آن
کس که از روی هوا و هوس روز مست سرور است. و شب در خواب
غرور است. و غافل از خداوند خود دور است. و فردا است که از اصحاب
قبور است. هیهات هیهات زهی خرابی اوقات. بگو در کرسی و
بجوانی مستی و به پیری پی پاودستی اندیشه کن که حق را که پرستی تا چند
ارتکاب معاصی پی در پی. و شرمنده و پشیمان نابودن تا کی. دی رفت و
نیامد فردا اعتماد را نشاید. این دم را عزیز دار که دیگر نیاید. ایام امروز مدت
خوب بشمارد. که هرگز یار ما نبارد. اکنون سعادت توبه دریاب. که فرصت
مغتنم است. و از مستی غفلت برای که مدة عمر کم است. نظم عمرت بغم دنی
دون می گذرد. هر لحظه ز دیده سیل خون می گذرد. شب خفته و روز مست

کیز

نیت را بخیر اندیشی مصروف داری. و کار را برضای حق بسپاری. و با خلق نیکوئی
ورزی. تا پیش حق بقیمت نیک ارزی. و این کار وابسته بعنایت است
و موقوف طاعت و عبادت است. آنجا که شناخت است نه عرش است
و نه کرسی سخن جمله کفتم دیگر چه پرسی بیش از این کفت نتوان. اگر خواجه
نا پیداست خورشید را چه تاوان. آهن آهن است آئینه گاهی نعل است
و گاهی آئینه. یکی چون آب میرود بشتاب و نمیرسد. و یکی در خواب است
و خراب هر آینه میرسد دل را بخیر و نیک سلیم کن. پس براه حق تسلیم
کن در دنیا و آخرت نتیجه نیکی خیر است. و خیر از نعمتهای حق و شر از غیر است
یک جزو را عوض در عقبی عشار دهند. و هزار شر را به نیم جو ثواب
برابر ننهند پس خیر کن که خیر آن یابی. و اگر غیر آن کنی تر آن یابی. چون از
جنس ملک و فلک نیستی خود را در بابت که کیستی. اگر بر آب روی خسی
باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی. نظم آن شنیدی که حیدر
کرار. دشمنان کشت قلعه ها بگشاد. تا نداد ی سه قرص نان جوین
هفده آیت خدا ش نفرستاد. مقرر است که پیش اهل تجربه و تمیز
که رنج مردم حاصل است از سه چیز از قسمت پیش خواستن و از دیگری
برای خویش خواستن. چون روزی تو از همه جدا است این بحث
بیهوده چرا است. مهر از کیسه برگیر و بر دهان نه. و مهر از دنیا برگیر
و بر ایمان نه. سخن حق نهفتن تا کی. و عذر باطل گفتن تا کی. آنچه تو کنون
گفتی من از این پیش گفتم و هزار بار بیش گفتم تو در عبارت و

زنهار اگر پخته ٔ کار خام مکن ● و در کوچه هوا و هوس مقام مکن نظم

گر بر ره شهوت هوا خواهی رفت ● از من خبرت که بی نوا خواهی

رفت ● بنگر که کئی و از چه چیز آمده ● میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت ●

پشت امید بر شاهد بقا کن ● و روی جاوید در عالم فنا کن ● خوش عالمی است عالم

نیستی هر جا که استی کس نگوید کیستی ● خوش کار مردان راه خدا است و

رزمگاه نیستی مقام اهل فقر و فنا است ● اگر در آیی در باز است ● و اگر در نیائی

حق بی نیاز است ● دنیا را اگر دوست میداری بده تا بماند ● و اگر دشمن

میداری بخور تا نماند ● از لقمه نالیدن دیوانگی است ● و از نالیدن آه حسرت

کشیدن بیگانگی است ● حلق خود را مخراش ● و بقناعت خوش می باش

روزی از آنچه مقرر است ● بیش مخواه ● همت که تو می ورزی از پی رنگ

و بوست ● غافل که آنچه می بایدت ● در لقمه اوست ● اگر از طمع رستی

یقین که بلطف او پیوستی ● زنهار دل بر نعیم دنیوی مبند ● و محرومی از فیض

عظیم اخروی میپسند ● که سپهر پر سر کین است ● و گرگ اجل در کمین است ●

جستن خانه کعبه بهانه است ● مقصود خداوند کار نه روزه کند نه نماز بلکه

شکسته کند و عجز و نیاز ● اگر درجات دنیا میخواهی با خلق نیکو باش ●

و اگر نجات عقبی طلبی با حق یکرو باش ● و در رعایت الهی کوش ●

و عیب خلق می پوش ● و عذر مردم می نیوش ● و دین بدنیا مفروش ●

خصال حمیده شعار خود ساز ● و شمایل پسندیده سر بر افراز که هر که

این ده خصلت اصل و ده صفت لازمی شعار خود سازند ● و در دنیا و آخرت

دلفروز

کار خوب از دو ان صفات از

قواعد دین است اگر بکنی

فرو ... از آن است ● با حق بصدق

و بخت صاف ● با خلق بمروت

و بانصاف ● با دو ... نفس

و موالات ● با ... علم

و مواسات ● با عالمان بتواضع

و تامل ● با جاهلان ... و

... با نفس ... بقهر

و ... با عارف ... بهم

... و ادب ● با بزرگان ...

و شفقت ● با کودکان ... باید

وشغف ● تعلقات اوهام فاسد ● و تعینات اسباب کاسده از

خواطر خویش پیشتر و نمای ● و از دل بیحاصل خود محو فرمای ● و تا توانی

بیاد حق مشغول باش ● و از شهوات و لذات دنیا ملول باش که این درد

گناه ترا نه درمان است ● و آن ترا از عقوبات آن جهان نه پناه و امان است

در اطاعت او کوش ● و طاعت او مکن فراموش ● و منتظر باش که صبح دولت

از مطلع سعادت بر آید ● و خورشید عنایت از فلک هدایت روی نماید

تا کی حسرت دنیا دل ● و از عقوبات روز عقبی غافل ● و مرگ چون گرگ

در کمین ● و مقام اصلی در زیر زمین ● و بازگشت برب العالمین نظم دلا

کار خود میکن نظرها ● که در راه تو می بینم خطرها ● گشا از خواب غفلت چشم

تا من ● بگوش هوش تا گویم خبرها ● که در خلق گوارش افکنده ● زنگ تیر

فنا افکنده سرها ● ببساط ما ما روید در خاک ● که از ایشان

در جهان ناید اثرها ● معاصی زهر قهر است منوش ● بکام نفس تو همچون

شکرها ● گذرگاهی است این دنیا فانی ● نماند مرد عاقل بر گذرها ● چه

در پیش است مرگ ای پیر انصار ● تماشای جهان کن در سفرها ●

کتبه علیرضا منصور

فی سنه ۱۲۰۹

رباعیات بابا طاهر عریان

لـه

عشق آن بی که دایم در بلا بی ● ایوب آسا بکرمان مبتلا بی

حسن آسا و بهدست زهر قاتل ● حسین آسا شهید کربلا بی

فهرست ۴۶

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: رباعیات باباطاهر

مولف متن: باباطاهر عریان همدانی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۸۹ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۳

نام کاتب علیرضا منصوری

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق از ۷۹ تا ۸۲

طول ۱۸,۵ عرض ۱۰ شماره عمومی ۳۳۷۵۱

وقفی احمد سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

ملاحظات

زنهار اگر پخته‌ای کار خام مکن • و در کوچه هوا و هوس مقام مکن نظم
گر بر رهٔ شهوت هوا خواهی رفت ⁂ از من خبرت که بی‌نوا خواهی
رفت ⁂ بنگر که کۀ و از چه چیز آمده ⁂ میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
⁂ امید بر شاهد بقا کن • و روی جاوید در عالم فنا کن • خوش عالمی است عالم
نیستی • هر جا که نیستی کس نگوید کیستی • خوش کار مردان راه خداست و
زینتگاه نیستی مقام اهل فقر و فناست • اگر در آیی در باز است • و اگر در نیایی
خدا بی نیاز است • دنیا را اگر دوست میداری بده تا بماند • و اگر دشمن
میداری بخور تا نماند • از لقمه نالیدن دیوانگی است • و از نالیدن آه حسرت
کشیدن بیگانگی است • حلق خود را مخراش • و بقناعت خوش می باش
روزی از آنچه مقرر است بیش مخواه • همت که تو می ورزی از پی رنگ
و بوست • غافل که آنچه می بایدت در لقای اوست • اگر از طمع بهتر
یقین که بلطف او پیوستن • زنهار دل بر نعیم دنیوی مبند • و محرومی از فیض
عظیم اخروی مپسند • که سپهر پر سر کین است • و گرگ اجل در کمین است
جستن خانه کعبه بهانه است • مقصود خداوند کار نه روزه کند نه نماز بلکه
شکسته کند و عجز و نیاز • اگر درجات دنیا میخواهی با خلق نیکو باش •
و اگر نجات عقبی طلبی با حق نکو باش • و در رعایت الهی کوش
و عیب خلق می پوش • و عذر مردم می نیوش • و دین بدنیا مفروش
خصال حمیده شعار خود ساز • و شمایل پسندیده سر بر افراز که هر که
این ده خصلت اصلاح و ده صفت لازمی شعار خود سازد • و در دنیا و آخرت

ولنعم

کار خوف ... ده روزان صفات از
قواعد دین است اگر باشی
خوش ... با حق بصدق
و با خلق بمروت
و انصاف با دوستان بنصیحت
و موالات با دشمنان بحلم
و مواسات با عالمان بتواضع
و تامل با جاهلان بخاموشی
و ... با نفس بمخالفت
و ... با عارف درویشی
بسخاوت ... با بزرگان بخدمت
و شفقت با کودکان به مهربانی